



درآمد

شهید گنجی با همه نوجوانی، به قدری در امر مناظره و مباحثه با افراد به اصطلاح پر مطالعه و استخواندار گروهک‌های مخالف و معاند نظام، در اوایل پیروزی انقلاب، با چیره دستی رویارو می‌شد، که تمامی سران گروهک‌ها از کادرهای خود خواسته بودند به هیچ وجه در میدان بحث با ایشان حاضر نشوند و در واقع پیشاپیش میدان را واگذار کرده بودند. علی مقصودی، دوست شهید، از پاسداران کمیته انقلاب اسلامی دشتستان در اوایل انقلاب و دبیر بازنشسته امروز، به روایت آن روزها می‌نشیند.

«شهید گنجی و مناظراتش با منافقین» در گفت و شنود شاهد یاران با
علی مقصودی، از دوستان شهید

دلی به اندازه دریا داشت ...

از عکس‌های شما مشخص است که با شهیدان صادق و نادر گنجی و داماد خانواده‌شان شهید هوشنگ مزارعی خیلی صمیمی بودید.

بله، ما از سال‌های ۱۳۵۸، ۱۳۵۹ با هم ارتباط داشتیم. بنده متولد ۱۳۳۷ ام و از شهید صادق گنجی پنج سال بزرگتر بودم.

شما بعد از انقلاب با هم آشنا شدید؟

بله، بعد از انقلاب بود. آشنایی ما با شهید صادق گنجی سال ۱۳۵۸ اتفاق افتاد، در یک جلسه مهمانی که یک شب در منزل آقای محمد طاهری با تعدادی از دوستان جمع شده بودیم. آن زمان شهید گنجی شانزده ساله و سوم دبیرستان بودند و دانش آموز با ادب و متین و خوش رویی هم بودند. در آن زمان بنده مسئول واحد فرهنگی کمیته انقلاب اسلامی بودم. ما تصمیم داشتیم تعدادی از جوانانی را که هم فعال و پر جنب و جوش بودند و هم بسیجی و به نوعی حزب‌اللهی هم بودند، به قسمت واحد فرهنگی جذب کنیم و به شکلی با آن‌ها همکاری کنیم. آن شب در آن جلسه از شهید گنجی در مورد وضعیت درسی و کلاس و مدرسه‌اش سؤال کردیم و من هم خودم را معرفی کردم و گفتیم در قسمت فرهنگی کمیته انقلاب اسلامی هستیم و نیاز انقلاب در این است که شماها باشید، اگر بتوانید در مدارس به خوبی درس بخوانید، انقلاب ما بیمه خواهد شد. از همان جا سیر دوستی ما با شهید گنجی شروع شد و چون ما چند سالی از شهید بزرگتر بودیم، ارتباط ما مانند یک برادر بزرگتر بود و در خیلی جاها ایشان مرا «برادر» صدا می‌زد، به همین خاطر ما با خانواده شهید گنجی ارتباطی بسیار صمیمی پیدا کردیم، به طوری که مادر شهید گنجی می‌گفت که هر موقع صادق من با شماست، خیالم خیلی راحت است. بعد از انقلاب یک شب ما با شهید گنجی جهت شعرنویسی روی دیوارهای شهر رفته بودیم. آن شب آقای رحمت‌الله آخوندزاده

همکلاس شهید گنجی، از دانش‌آموزان دبیرستان شهید بهشتی فعلی -فرخی قدیم- که خطاط هم بود با ما همراه شد. پس از پایان کار، پاسی از شب گذشته بود که من به همراه شهید گنجی تا دم در حیاط خانه‌شان رفتیم، دیدم مادر شهید گنجی خیلی ناراحت است و وقتی ما را با فرزندش دید گفت: "تا موقعی که فرزندم همراه شماست، اگر هم اتفاقی برایش بیفتد، برای من فرق نمی‌کند."

نگران منافقین و این‌ها بودید؟

بله، هنوز بعضی شعارهایی را که روی دیوارها می‌نوشتیم یادم است، مثل «مرگ بر منافق»، که به صورت شعاری عمومی فراگیر شده بود.

در آن زمان اختلافاتی بود، در رابطه با این که تعدادی می‌خواستند دکتر شریعتی را به اصطلاح به خودشان بچسبانند. ما نیز مطالبی از شریعتی در رابطه با این که: "حضرت امام مرید و الگوی من است و من مقلد امام هستم." را به خاطر این که یک تو دهنی بزینم به منافقین و کسانی که می‌خواستند او را به خودشان منتسب کنند، بر دیوارها می‌نوشتیم. یعنی از شریعتی این جمله را نقل می‌کردیم تا آن‌ها ماست‌های خود را کیسه کنند (!) و در کل، بعضی از شعارها به این شکل بود که نوشته می‌شد. پس از آن رابطه‌تان با شهید گنجی چگونه ادامه پیدا کرد؟

دیگر ارتباط خانوادگی ما با شهید گنجی بیشتر شده بود، متأسفانه این خانواده پدرشان به رحمت خدا رفته بود و به خاطر مهربانی و عطوفتی که این خانواده نشان می‌دادند و بنده هم در خدمت دوست عزیزم صادق بودم و چند سالی هم از شهید بزرگتر بودم و دوست داشتم در کنار این بندگان خوب خدا باشم.

شهید گنجی از همان اوایل فردی پر مطالعه بود و در مفاهیم، زیاد کنکاش می‌کرد و اطلاعات و مسائل خوبی را در رابطه با منافقین در دسترس داشت. ما نیز ایشان را در

سلسله مراسم و جلساتی که از طرف کمیته می‌گذاشتیم، برای تبلیغ با خود به روستاها و مدارس می‌بردیم، حتی در روستاهای اطراف شهر نظیر زیارت و ده قاند برای تبلیغ شهید گنجی را می‌بردیم، چون حضور ایشان تأثیر بسیار خوبی داشت و با آن سن کم، سخن‌ور خوبی بود و خیلی پر جوش و پر حرارت و بسیار منطقی صحبت می‌کرد. به این صورت ما ارتباطمان را بیشتر کردیم، تا این که آقای هوشنگ مزارعی داماد محترم خانواده گنجی شهید شدند. البته ما هم با شهید مزارعی نیز ارتباطی بسیار صمیمی داشتیم و با این خانواده نزدیک شده بودیم و مرتباً رفت و آمد داشتیم.

شهید مزارعی همیشه به من توصیه می‌کرد که ازدواج کن و من هر دفعه به او جوابی می‌دادم که کار و شغل رسمی ندارم. در سال ۱۳۶۱ وقتی که شهید گنجی و آقای شکرالله قاسمی در مدرسه عالی شهید مطهری تهران درس می‌خواندند، من به همراه دوستم آقای علی اراکی به دیدن آن‌ها رفتیم و شب را آن‌جا ماندیم. آن شب دعای کمیل را آقای سازگار خواندند. ما نیز همان‌جا دور هم بودیم. شهید گنجی بحث ازدواج را پیش کشید و به من گفت: "هنوز دین خود را ادای نکرده‌ای، اشتباه نکن، اگر

● شهید گنجی از همان اوایل
● فردی پر مطالعه بود و در مفاهیم،
● زیاد کنکاش می‌کرد و اطلاعات
● و مسائل خوبی را در رابطه با
● منافقین در دسترس داشت. ما
● نیز ایشان را در سلسله مراسم
● و جلساتی که از طرف کمیته
● می‌گذاشتیم، برای تبلیغ با خود
● به روستاها و مدارس می‌بردیم

■ با شهید نادر گنجی



همه چیز برایش مهیا می‌شود - خلاصه ازدواج کردند و بعد از ازدواج به شرکت شبلات استان بوشهر قسمت‌گزینش آمدند و یک سالی این‌جا بودند و بعد دوباره به تهران برگشتند و وارد وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی شدند و از آن طرف به پاکستان رفتند.

از آن پس رابطه شما با شهید گنجی به چه نحوی ادامه پیدا کرد؟

هر موقعی که شهید گنجی به شهر ما می‌آمد، دوستان را جمع می‌کرد و صحبت‌های لازم را در این زمینه مسائلی که در آن مدت گذشته بود مطرح می‌کرد، از قبیل مسائل سیاسی مملکت را، که مثلاً جریانات روز چیست و روشنگری‌های لازم را نیز می‌کرد.

شما هم با علاقه به تحلیل‌هایش گوش می‌کردید و برای‌تان جالب بود.

بله، می‌دیدیم که با آن سن کم، این قدر تلاش می‌کند و اطلاعات دارد. وقتی دانشجوی مدرسه عالی شهید مطهری بود، ما پیش دوستانش می‌رفتیم. دوستان خود شهید گنجی می‌گفتند ایشان الان یک سال است که آمده به این مدرسه و سبب تا حدیث از حفظ دارد و ما پنج سال است که داخل حوزه هستیم و نتوانسته‌ایم بیشتر از صد تا حدیث حفظ کنیم. ما چون آن زمان در قسمت اداری مالی کمیته انقلاب اسلامی بودیم، هر ماه می‌بایست چند روزی تهران می‌رفتیم تا نقداً حقوق و مستمری پاسداران را از کمیته مرکز بگیریم، و سپس برمی‌گشتیم. بنابراین هر موقع که به تهران می‌رفتیم، چند روزی را که در پایتخت بودیم، از کمیته مرکزی تا مدرسه عالی شهید مطهری هم فاصله چندانی وجود نداشت و دفتر مرکزی نزدیک به بهارستان و سرچشمه بود. ما نیز تا سال ۱۳۶۵ که در کمیته مشغول بودیم، مرتباً با شهید گنجی بدین صورت ارتباط و رفت و آمد داشتیم. بعد شهید گنجی به پاکستان رفتند و یکی دو باری را که به برازجان تشریف آوردند، ما در خدمت‌شان بودیم.

یک خاطره جالب از شهید گنجی این‌که فقط ده روز مانده بود به شهادتش که از پاکستان آمد به برازجان و من او را دیدم و در آغوش گرفتمش. به همراه شوهر خواهرش آقای یوسف توکلی در آخر بازار اتفاقی دیدم‌شان. اطلاع داشتیم که شهید گنجی داخل پاکستان کارهایی می‌کند و کتاب‌ها و تحقیقاتی می‌نویسد و شعر می‌گوید. از او پرسیدم اردشیر - چون اسم قبلی او اردشیر بود هنوز به

جسدی مواجه نشده بودم، با دیدن آن شهید، نوری در چهره‌اش دیدم، انگار که به خواب رفته بود. شهید گنجی با توجه به این که سن و سالی نداشت، اما دلی به اندازه دریا داشت، مرا آرام کرد و گفت: "فکر فرزندان شهید باشید." به هر تقدیر مراسم هفتمین روز شهادت شهید برگزار شد و نزدیک مراسم چهلم شهید هوشنگ بود که گفتند نادر، برادر شهید گنجی هم شهید شده. من قبل از این که موضوع را به خانواده شهید اطلاع دهم، در کمیته خبردار شده بودم. به خانواده‌اش این‌طور اطلاع دادم که می‌خواهم برای هماهنگی مراسم چهلم شهید مزارعی به منزل آن‌ها بروم، اما باز هم در منزل نتوانستم موضوع را به آن‌ها بگویم. همانطور که داشتم خبر را پنهان می‌کردم، یکباره دیدم شهید صادق گنجی از تهران به برازجان آمد و با همان روحیه و متانتی که هنگام شهادت شهید مزارعی داشت، ما را در بغل گرفت. او با آن که برادر کوچکترش را از دست داده بود، اما کوهی از صبر و حوصله و استقامت بود.

از مدرسه عالی شهید مطهری برمی‌گشت؟

بله، می‌گفت: "هر کسی ایمانش بیشتر باشد، صبرش هم بیشتر است." این را از شهید گنجی در رابطه با صبر و استقامتش و با توجه به شرایط دشواری که داشت و در دوران تیمی و بی‌سرپرستی، با توجه به سن کمش، برای برداران و خواهران کوچکترش بزرگی می‌کرد؛ شنیدم.

او که آن قدر اصرار داشت دوستانش زود ازدواج کنند و سر و سامان بگیرند و خانواده تشکیل دهند و امر خدا را انجام دهند، خودش برای ازدواج چه کرد؟

خودش در سن بیست سالگی ازدواج کرد. شهید گنجی خیلی پرتلاش و فعال بود و به همه نهادها سر می‌زد، کمیته انقلاب اسلامی و سپاه پاسداران و سازمان تبلیغات اسلامی و هر جا هر حرکتی بود، شهید گنجی به شکلی آن‌جا فعال بود. حتی در مساجد برای سخنرانی و آگاهی دادن حاضر می‌شد. آن زمان دوران بسیار سختی بود و طلب می‌کرد که باید با جامعه صحبت شود. آن زمان متأسفانه کمتر از طریق دولت‌مردان در خصوص مسائل انقلاب اسلامی صحبتی شد، چرا که جنگ شروع شده بود و همگان درگیر جنگ شده بودند، نگاه‌ها به جنگ بود و جبهه به شکلی برای جوانان معنویت داشت و حتی آن زمان یک روحانی در برازجان برای سخنرانی نمی‌آمد، اما خواست خدا چنین مقرر شد که حاج شیخ عباس رحیمی بعد از برادرشان به عنوان امام جمعه به برازجان تشریف آوردند و الحمدلله شهر به حرکت و جنب و جوش افتاد.

هنوز نگفته‌اید که ازدواج شهید گنجی چگونه میسر شد؟

ازدواج شهید با معرفی خواهر دوست یکی از دوستانش صورت گرفت. آن‌ها شهید گنجی را با مادرش و خواهرش که همسر شهید مزارعی بودند دعوت کردند به تهران و یک عقد بسیار مختصر و ساده و محضری در آن زمان انجام شد. با توجه به این که شهید گنجی نه خانه‌ای داشت و نه سر و سامانی از نظر مادی، اما به لطف خدا - خودش می‌گفت انسان وقتی ازدواج بکند

● برای تبلیغ حتی شهید گنجی را
● به مناطق اطراف شهر نظیر زیارت
● و ده قاند می‌بردیم، چون حضور
● ایشان تأثیر بسیار خوبی داشت و
● با آن سن کم، سخن‌ور خوبی بود و
● خیلی پرجوش و پرحرارت و بسیار
● منطقی صحبت می‌کرد

سال قبل این کار خیر را انجام داده بودی، بهتر از امسال بود. من به شوخی به او گفتم همسر طلبه می‌خواهم. فردا صبح که به کمیته انقلاب اسلامی مرکزی تهران رفته بودم به دنبالم آمد و گفت بیا با یک دختر طلبه صحبت کن و من که تصمیم جدی نداشتم و همین طوری آن حرف را زده بودم، اما او می‌گفت در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.

یعنی همسر شما را شهید گنجی پیدا کردند؟

نه، حالا عرض می‌کنم، به ایشان گفتم نمی‌توانم برای زندگی به تهران بیایم، پدر و مادرم را چه کنم؟ در واقع می‌خواستم به شکلی از دست او خلاص شوم. شهید گنجی همیشه به من می‌گفت: "هر دوستی را می‌بینید، تشویق به ازدواج کنید."

سرانجام چه شد؟

همیشه، از زمانی که سن کمی داشت، دوستان را تشویق می‌کرد که هر چه زودتر ازدواج کنید، حتی دوستان بزرگتر از خودش را، و خیلی نسبت به این قضیه جدی برخورد می‌کرد و می‌گفت: "از شما سنی می‌گذرد، در امر خدا و پیامبر خدا تأخیر می‌افتد." صحبت‌های او بر دوستان تأثیر داشت و در این زمینه پیگیری هم بود و به دنبال آن می‌رفت.

وقتی که شهید هوشنگ مزارعی به شهادت رسید، جسد وی را وقتی از تهران به سردخانه بیمارستان آوردند و این، برای ما خیلی منقلب کننده و دردناک بود. بنده حتی از دیدن زن و فرزندان شهید مزارعی که ایستاده بودند خیلی ناراحت بودم. خیلی کم روحیه و کم جرأت بودم که بتوانم به طرف شهید گنجی بروم تا این که شهید گنجی با آن که کوچکتر از من و به هوشنگ نزدیکتر و وابسته تر بود، با روحیه بسیار عالی مرا در بغل گرفت و گفت: "هوشنگ شهید شد، اما ما باید ادامه‌دهنده راه او باشیم. ناراحت نباش همه ما رفتنی هستیم." بعد هر دو دست مرا گرفت و به طرف سردخانه‌ام برد. من که تا آن زمان با هیچ



■ با شهید صادق گنجی

با شهید هوشنگ مزارعی



شهید گنجی هم در جمع ما بود. به دوستان گفتیم که ما اگر بخواهیم بچه‌ها را به کوه ببریم چطور است؟ دوستان هم پذیرفتند. پس تعدادی از دانش‌آموزان دبیرستان فرخی سابق - شهید بهشتی فعلی - را به نام‌های آقایان مسعود سیاسی راد، محمد معلم، برازجانی، شهید اکبر زاهدی، شهید عبدالمجید موسوی، شهید علی تیموری که بچه اصفهان بود و در این شهر فقط درس می‌خواند و بعدا در لباس پاسداری در سپاه شهید

شد، شهید محمد جواد فخری، عبدالمجید دانش پژوه را دعوت کردیم و تعداد دیگری از دوستان نیز بودند. از همه دوستان خواستیم تا کنار استادبوم تختی بیایند و از آنجا حرکت کنیم و به طرف «شهادت ابراهیم» برویم. ما از برازجان تا شهادت ابراهیم را از مسیر گوریک - غاری است حدوداً دویست، سیصد متری - پیاده آمدیم، به گونه‌ای که شب را در امازاده ماندیم، نماز جماعت برگزار کردیم، دعای کمیل خواندیم و صبح روز بعد مسیر را از گوریک تا برازجان پیاده آمدیم. آن روز ماندیم و فردا صبح حرکت کردیم. ما به دوستان گفته بودیم که می‌خواهیم کوه برویم تا خودسازی کنیم، نیازی نیست کسی غذای مفصل با خودش بیاورد، مقداری خرما و نان و آب و کمی نخود و کشمش کفایت می‌کند. خلاصه حرکت کردیم و در راه که می‌آمدیم وقت صرف ناهار شد. گفتیم هر کسی می‌خواهد ناهارش را بخورد. دیدیم که فقط شهید گنجی و شهید محمد جواد فخری قابلمه‌ای مرغ آورده‌اند. گفتیم قرار نبوده که چنین غذایی بیاورید، شما چلو مرغ بخورید و بقیه خرما و نان و کشمش بخورند. آن دو شهید بزرگوار به شوخی گفتند ما خبر نداشتیم، گفتیم شما خودسازی آن چنانسی - با نان و خرما - بکنید و ما هم خودسازی این چنینی - با چلو مرغ - بکنیم! بعد هم غذای شان را وسط گذاشتند و همه از آن خوردند.

از سال‌های اولیه بعد از پیروزی انقلاب که شهید گنجی در برازجان کتاب‌فروشی می‌کردند، چیزی یادتان هست؟

قسمت فرهنگی کمیته انقلاب اسلامی یکی از این کانتیرها به ما داده بود که در نقطه پشتی کمیته در آن کتاب می‌فروختیم، اما وضعیت به گونه‌ای پیش رفت

● همیشه، از زمانی که سن کمی داشت، دوستان را تشویق می‌کرد که هر چه زودتر ازدواج کنید، حتی دوستان بزرگتر از خودش را، و خیلی نسبت به این قضیه جدی برخورد می‌کرد و می‌گفت: "از شما سنی می‌گذرد، در امر خدا و پیامبر خدا تأخیر می‌افتد." صحبت‌های او بر دوستان تأثیر داشت و در این زمینه پیگیر هم بود و به دنبال آن می‌رفت

همان اسم قبلی ایشان را صدا می‌کردم - آیا هنوز کار سیاسی می‌کنی؟ هنوز سر خیابان می‌ایستی؟ زیرا در جریانات منافقین ما بحث خیابانی داشتیم و با بچه‌هایی که در قسمت فرهنگی کمیته بودند سر خیابان می‌ایستادیم و بحث می‌کردیم. بحث هم دو سه ساعتی طول می‌کشید و تا زمانی که به طرف خانه نمی‌رفتیم، از این کار دست نمی‌کشیدیم. گاهی کار به درگیری هم کشیده می‌شد. در باری آن روز در بازار برازجان، شهید گنجی گفت: "هر کس کار سیاسی کرد باید فدا شود و پای آن بایستد." و همین طور هم شد؛ بعد از ده روز...

آخرین دیدارتان بود؟

بله، آخرین دیدار بود، درست ده روز بعد، ما منزل بودیم که یکی از دوستان زنگ زد و گفت از رادیو بی‌بی‌سی شنیده‌ام که آقای صادق گنجی ترور و شهید شده‌اند. در همان لحظه، حالی به من دست داد که خانواده برادر بزرگوارم گفتند که چرا این قدر ناراحت هستید - آخر به برادرم هم نمی‌خواستیم بگویم که ایشان شهید شده است - بنابراین از خانه با موتورسیکلت بیرون آمدم... که وقتی صدایم کردند، برگشتم و گفتم بله، آقای گنجی در پاکستان ترور شده و الان بی‌بی‌سی خبرش را اعلام کرده است. چند روز بعد از شهادت‌شان بود که پیکر پاک شهید را به فرودگاه بوشهر آوردند و به خاک سپردند. تشییع جنازه با حضور جمعیتی خشمگین و شاید در آن زمان باراهیمایی بی‌نظیری همراه بود. جمعیت بسیاری از شهرستان‌ها و استان‌های اطراف آمده بودند، حتی تهران. خلاصه جمعیت چشمگیری در تشییع جنازه‌اش شرکت داشتند.

خاطراتی را که از شهید به یاد می‌آورید بگویید.

خاطرات زیادی داشتم که گزینه‌ای از آن‌ها را آماده کرده‌ام. زمانی که ما با بعضی از دوستان داخل کمیته مشغول بودیم، شهید گنجی در قسمت فرهنگی عضو افتخاری کمیته بود، همراه با آقایان ماشاءالله کازرونی و خدا نظر قاسمی که معاون آقای کازرونی بود. بعدا سه نفر از نیروهای کمیته، آقایان خدا نظر قاسمی، بهزاد بهزادی و اکبر صدیق، رفتند و سپاه برازجان را تشکیل می‌دادند. ما در قسمت فرهنگی کمیته که بودیم، با بعضی از دوستان و همکاران هم سن و سال خود مانند آقایان محمود کاظمی برازجانی که معلم بود و آقای محمد شفیع غافری مقدم جلسه‌ای تشکیل دادیم و گفتیم که ما به خاطر این که تعداد بیشتری از دانش‌آموزان را جذب کنیم، باید چه کار کنیم؟ بنده به خاطر آمد که ما یک برنامه کوهنوری راه بیندازیم،



با شهید هوشنگ مزارعی

که آن کتاب‌فروشی تعطیل شد. شهید گنجی به آقای کازرونی - مسؤول کمیته - گفتند یک اتاقکی به ما بدهید، می‌خواهیم داخل کمیته کار فرهنگی انجام دهیم. کمی بعد کارهای فرهنگی در این مکان جدید، به قدری رونق گرفت که شهید گنجی با آقای قاسمی و بعضی از دوستان و مسؤول سیاسی کمیته آقای کریم سیاسی نژاد و دیگرانی که در قسمت فرهنگی کمیته بودند، مثل آقایان ابراهیم سیاسی راد و مهدی آخوندزاده، به شکل دور و نزدیک با یکدیگر همکاری می‌کردند و آن اتاقک را هم برای فعالیت‌های شان گرفته بودند.

زمانی که شهید گنجی می‌خواست به مدرسه عالی شهید مطهری برود، در مدرسه به ایشان گفته بودند از سپاه یا بسیج منطقه‌تان نامه‌ای بیاورید که معرفی و تأیید کنند شما داخل شهرتان فعالیت‌های اسلامی دارید و مکتبی و حزب الهی هستید. ایشان نیز به کمیته برازجان آمد و موضوع را به حاج ماشاءالله کازرونی گفت. حاج آقا نیز نامه‌ای نوشتند به این مضمون که ایشان از افراد مذهبی و خط امامی هستند و تأییدش کردند. شهید گنجی واقعا از نیروهای عاشق و بسیار معتقد بود، از دوران نوجوانی با شور و هیجانی زاید الوصف همواره از خداوند طلب شهادت می‌کرد که به او می‌گفتیم شما خیلی زیاده‌روی می‌کنید. حتی یادمان است تعدادی از منافقین تهدیدش کرده بودند که ما شما را می‌کشیم و ترورت می‌کنیم و در داخل لیستی که داشتند نام شهید گنجی هم بود.

دیگر اسم چه اشخاصی بود؟

اسامی دوستانی مانند حاج ماشاءالله کازرونی، اسد مالکی، علی دوراهیکی، سید نورالدین حسینی و تعدادی دیگر در آن لیست بود. یعنی آن‌قدر شرایط سخت بود و در خصوص آقای گنجی مسأله این است که با آن سن کم تا آن حد عشق به شهادت داشت. البته با همه جذابیت‌هایی هم که شهید گنجی داشت عده‌ای نیز با ایشان خوب نبودند و مخالفش بودند.

اخلاق شهید گنجی چگونه بود؟

خیلی خوشرو بود، در هیچ زمانی او را ناراحت ندیدیم، تعداد زیادی از دوستان به او می‌گفتند که این قدر با منافقین با حوصله رفتار نکنید و با آن‌ها بحث نکنید. ایشان با خوشرویی می‌گفتند ما باید به شکلی این‌ها را به راه بیاوریم. این‌ها جوان‌های سالم و خوبی هستند که به بیراهه افتاده‌اند. هدف‌شان جذب آن‌ها بود. یکی از دوستانی که توابع شد و به راه راست برگشت و خیلی با شهید گنجی بحث داشت، فردی بود که الان انسان بسیار خوب و مفیدی است. این دو خیلی با همدیگر بحث می‌کردند، آن



بین رزمندگان استان، چه خاطراتی دارید؟
شهید گنجی از طریق مدرسه عالی شهید مطهری برای تبلیغات رفته بودند. آن زمان اطلاع پیدا کردیم که بیشتر برای تبلیغ به جبهه می‌روند.
طبعاً این روحيات را به آنجا هم منتقل کرده بودند، برگزاري دعای کميل و دعای توسل و زیارت عاشورا...

به جز این برنامه‌های خوب و تأثیرگذار، ایشان سریع افراد را جذب می‌کرد، ارتباطش خیلی قوی و خوب و دوست داشتنی بود.

از حضورشان در پاکستان چه اطلاعاتی دارید؟

در پاکستان نیز کارهای مطالعاتی و تحقیقاتی می‌کرد، از جمله درباره آموزش و پرورش این کشور. هر چند وقت یک بار که شهید گنجی از پاکستان به ایران می‌آمدند، وقتی از ایشان پرسش می‌کردیم از اوضاع پاکستان که به چه صورتی است؛ بیشتر از گروه سپاه صحابه صحبت می‌کردند.

از سپاه صحابه چه می‌گفتند؟

بحث تعصبات و دگم بودنشان را مطرح می‌کردند، که خشک و متعصب هستند و منطق ندارند؛ با آن‌ها بحث هم کرده بودند. به جز این‌ها تحقیقاتی نیز درباره صدا و سیما پاکستان داشتند که در آن توضیح می‌دادند و وضعیت رسانه‌های این کشور به چه صورتی است. درباره آموزش و پرورش و وزارت فرهنگ پاکستان هم تحقیقاتی کرده بودند. ایشان در پاکستان نیز خیلی پر جنب و جوش و پرتحرک بودند. چون خیلی جسور و شجاع بودند، همیشه نگران‌شان بودم و به عنوان یک برادر بزرگتر می‌گفتم اعتدال داشته باشید، خیلی افراط و تفریط نداشته باشید. می‌گفتند: "دیگر گذشته است، هر چه بخواید پیش می‌آید؛ چه افراط بکنیم چه نکنیم."

نکته‌ای هست که یادآوری آن شما را غمگین کند؟

یادم است که شهید گنجی، وقتی می‌خواستند از برازجان به مدرسه عالی شهید مطهری بروند پول توجیبی هم نداشتند، وضع خیلی مشکلی بود. گرداندن زندگی چندین نفر افراد خانواده با حقوق بازنشستگی آن زمان صد و بیست تومانی پدر مرحومشان خیلی سخت بود. با آقای شکرالله قاسمی که به تهران رفتند، حتی پول کرایه ماشین تا تهران را هم نداشتند، اما فقط توکل داشتند و به همان صورت دست خالی و پول نداشته به تهران رفتند. خلاصه، به مدرسه عالی رفتند، حجره‌ای گرفتند و در مدت بسیار کوتاهی از طرف حضرت آیت الله امامی کاشانی، شهریه‌هایی را برای دانشجویان و طلاب آنجا در نظر گرفتند، اما شهید گنجی حتی این شهریه‌ها را هم برای خانواده می‌فرستادند. این موضوع اصلاً عجیب نبود، چرا که شهید گنجی در سنین بسیار پایین‌تر نیز همواره به خانواده خویش کمک می‌کرد.

اگر امروز بخواهیم شخصیت شهید گنجی را بشناسیم چگونه باید بشناسیم؟

ایشان فردی مذهبی، سیاسی، متین، خوش اخلاق، خوشرو، با همه صمیمی و همدل بود و با این که عده‌ای فکر می‌کردند وقتی که بحث و مخالفت می‌کند نسبت به آن‌ها کینه دارد، ولی هیچ زمانی اهل کینه‌ورزی نبود، فقط داشت بحث می‌کرد و بعدش هم می‌توانست رفاقت کند. ■

حضرت امام یا دکتر بهشتی را ندارید؟ می‌خواست عکس ببرد این طرف و آن طرف توزیع کند. شهید گنجی آن موقع نوجوان بود و با این پایگاه همکاری می‌کرد. زمانی که بیش از ده نفر دم در پایگاه فرهنگی یا هر جای دیگری می‌ایستادند، که آن موقع بسیار باب شده بود، شهید گنجی آن‌ها را به بحث و مجادله و مناظره فرا می‌خواند، البته کسی وارد بحث و مناظره نمی‌شد، آن‌ها فقط جو را به هم می‌ریختند و خودشان هم داد می‌زدند که: "چماق‌داران آمدند" و به این صورت، می‌خواستند فضا را به نفع خودشان رقم بزنند. تا این که یک روز شهید گنجی به همراه دوستان به آن‌ها پیغام دادند که هر کسی حاضر است در مناظره بی خشونت - به غیر از مناظره خیابانی - شرکت کند بیاید، ولی از آنان حتی یک نفر هم حاضر به بحث نشد.

چرا؟

با توجه به نفوذ کلام و دانش و اطلاعاتی که ایشان داشت، اگر کسی هم می‌خواست بحثی داشته باشد، به بن بست می‌رسید و در ادامه بقیه افرادشان به زور متوسل می‌شدند. برتری شهید گنجی در مناظرات به حدی بود که آن‌ها از طریق مسئولین گروهک‌ها به هوادارانشان توصیه کرده بودند که با شهید گنجی بحث نکنند. وقتی این وضعیت پیش آمد، به قول خودشان «زیرزمینی» کار کردند. چون مسئولان‌شان به آن‌ها گفته بودند اصلاً با این‌ها بحث نکنید، دیگر در میدان کسی نبود. یادش به خیر شهید جواد فخری - از یاران شهید گنجی - با شوخی به ایشان می‌گفت: "اردشیر - صادق - دیگر بازی تمام شد، ما عصرها چه کنیم؟ دیگر سرگرمی نیست." منظورش این بود که در آن مدت ما با این‌ها داشتیم بازی می‌کردیم، کسی دیگر توان مبارزه با ما را ندارد. خوشبختانه فضایی به وجود آمده بود که آن‌ها دیگر خودشان را غریبه می‌دیدند.

از سال‌های دفاع مقدس که شهید گنجی به جبهه می‌رفتند، از حضور این روحانی فعال و خونگرم در

می‌گفت: "هر کسی ایمانش بیشتر باشد، صبرش هم بیشتر است." این را از شهید گنجی در رابطه با صبر و استقامتش و با توجه به شرایط دشواری که داشت و در دوران یتیمی و بی‌سرپرستی، با توجه به سن کمش، برای برادران و خواهران کوچک‌ترش بزرگی می‌کرد؛ شنیدم

زمان این فرد از دانش‌آموزان زرنگ مدرسه بود و بعد با تلاش‌های آقا صادق به طرف خودمان آمد. شهید گنجی ثابت کرد که می‌توان این افسراد را با صحبت برگرداند؛ در نهایت روی آن‌ها خیلی تأثیر گذاشت. در برازجان افرادی بودند که به شکل سمپات - هوادار - ساده به میدان می‌آمدند. هواداران منافقین هیچ اطلاعی از خود منافقین و ذات آنان نداشتند. منافقین از سادگی‌شان استفاده می‌کردند و به آن‌ها می‌گفتند تو مبارز هستی. بعضی‌ها بودند که کمبودهای شخصیتی داشتند. بعضی‌ها هم قبل از انقلاب، انقلابی نبودند و می‌خواستند خودشان را به شکلی مطرح کنند که مثلاً ما هم هستیم. بیشتر این‌ها به حساب آدم‌های بسیار خوبی بودند و می‌شد با آن‌ها صحبت کرد و به راهشان آورد.

فضای آن دوره شهرتان را بیشتر توصیف کنید.

آن زمان تمام شهر را گروهک‌ها پر کرده و به حساب محلی‌ها فرق کرده بودند. سر هر راه و چهارراه و دهکده‌ای نفراتی را مأمور کرده بودند تا به احساسات مردم عزیزمان لطمه وارد کنند، با نام‌ها و برجسب‌هایی چون مرتجع دینی، عقب افتاده، ارتجاع سیاه، مزدور، کمیته‌چی، و با مظلوم‌نمایی‌هایی که می‌کردند و به هر کسی برجسبی می‌زدند که: "چماق‌داران ما را کتک می‌زنند." یا: "مگر این نیست که ما باید آزادی بیان داشته باشیم؟" هر چه دلشان می‌خواست می‌گفتند. به این شکل و با توجه به صحبت‌هایی که می‌کردند و بعضی‌ها هم به صحبت‌های این‌ها صحنه می‌گذاشتند و تعریف‌شان را می‌کردند، کار بچه‌های مکتبی تقریباً مشکل شده بود. در آن زمان شهید گنجی سر چهارراه‌ها می‌ایستاد و می‌گفت هر کسی اهل بحث است، بیاید و با من بحث کند.

یعنی آن‌ها به خوبی توانسته بودند فضا سازی کاذب و مظلوم‌نمایی بکنند که: "آقا ما انقلاب کردیم، پس آزادی چه شد؟"

بله، عرض کردم، حدود پنجاه تا هفتاد گروه فعالیت می‌کردند، بعضی‌هایشان هنوز چندان شکل نگرفته بودند، حتی اگر ده نفر جمع می‌شدند می‌گفتند ما یک گروه هستیم. یک اسم روی خودشان می‌گذاشتند، در روزنامه محلی اعلام موجودیت می‌کردند و هر کسی انقلاب را تحت مالکیت خودش می‌دانست. شعارهای دهان پرکنی هم داشتند مانند "نان - مسکن - آزادی"، "جامعه بی طبقه تولیدی" و نظایر این‌ها، شعارهایی بودند که هر جای شهر توسط این افراد منتشر و پراکنده می‌شد. شهید گنجی که آن زمان شانزده ساله بود، در دبیرستان فرخی سابق - شهید بهشتی فعلی - درس می‌خواند و از جمله افرادی بود که در انجمن اسلامی مدرسه هم فعالیت گسترده‌ای داشت، کنار شهید محمد علی برازجانی که او هم جزو انجمن اسلامی و از دانش‌آموزان با استعداد و زرنگ مدرسه بود.

کنار دبیرستان شهید بهشتی، ساختمانی هست که آن زمان مختص بانک فرهنگیان بود. وقتی بانک فرهنگیان تعطیل شد، مالکیتش متعلق به آموزش و پرورش یا هر جای دیگری که بود، این ساختمان را گرفتند و در اختیار واحد فرهنگی کمیته گذاشتند و برای مدتی واحد فرهنگی آنجا فعالیت می‌کرد. شهید گنجی و بچه‌های انجمن اسلامی مدرسه مانند حجت الاسلام سید کاظم شهبازی، که آن زمان ایشان نیز جزو دانش‌آموزان همین مدرسه بودند، با واحد فرهنگی کمیته ما ارتباط زیادی داشتند.

بیشتر در چه حیطه‌هایی با شما همکاری می‌کردند؟

مثلاً شهید گنجی تا به ما می‌رسید می‌گفت عکس‌های